

ولایت فقیه از دیدگاه مذاهب فقهی اسلامی

عابدین مؤمنی^۱

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۴/۲۳)

چکیده

یکی از اصیل‌ترین فکرای اسلامی که همه مذاهب فقهی به آن باور دارند، اعتقاد به «ولایت فقیه» است. ریشه این باور مشترک اصل دیگری است که در همه مذاهب فقهی مطرح شده و آن این است که شریعت و صحت عمل منوط به ولایت است؛ فرقی نمی‌کند که آن عمل به آحاد و افراد جامعه مربوط باشد و فعل فرد خاص و مربوط به خودش باشد یا به دیگری، باید با داشتن ولایت انجام گیرد یا آنکه آن عمل به عموم مردم و جامعه مربوط باشد. برای جامعه حضور کسی که با داشتن ولایت جامعه را اداره کند، ضروری است. ضرورتاً یا رجحاناً کسی که متصدی امور عمومی می‌شود، باید «فقیه» باشد؛ در نتیجه کسی که جامعه را اداره می‌کند، دارای دو وصف ولایت و فقاقت است که او را «ولی فقیه» می‌گویند و نظامی که بر این اساس به وجود می‌آید، نظام «ولایت فقیه» است.

کلیدواژه‌ها: ولایت فقیه، امور خصوصی، امور عمومی، ولی امر، امامت کبری، امام اعظم.

طرح مسئله

ولایت فقیه یکی از کهن‌ترین و اصیل‌ترین و باسابقه‌ترین اندیشه‌هایی است که در فقه عظیم و گسترده اسلام مطرح شده است؛ به‌گونه‌ای که در همه مذاهب اسلامی و در همه ادوار تاریخ فقه به‌عنوان یک اصل ریشه‌دار و مورد قبول بزرگ‌ترین مجتهدان و معتبرترین فقیهان اسلام مطرح بوده و در معتبرترین آثار فقهی مذاهب اسلامی مورد بحث قرار گرفته است و همه آنها آن را یک

حکم مسلم الهی و اسلامی تلقی کرده‌اند؛ با این حال تصور عمومی بر این است که ولایت فقیه از اعتقادات شیعی است و اختصاص به مذهب امامیه اثنی عشریه دارد و حتی دیگر گرایشهای شیعی اعتقادی به ولایت فقیه ندارند، تا چه رسد به مذاهب فقهی غیر شیعی؛ به عبارت دیگر وقتی که گرایشهای شیعی غیر اثنی عشریه اعتقادی به ولایت فقیه نداشته باشند، به طریق اولی نباید دیگر مذاهب فقهی اسلامی، اعتقادی به این اندیشه داشته باشند. اساس و بنیان این تصور این است که ولایت فقیه نتیجه منطقی غیبت امام زمان علیه السلام است؛ یعنی اعتقاد به ولایت فقیه را از آثار غیبت امام زمان علیه السلام می‌پندارند (ر.ک: غنوشی، ۱۳۸۱ ش، ۱۷۸)؛ چراکه اعتقاد به غیبت امام زمان علیه السلام در دیگر مذاهب اسلامی وجود ندارد.

اگرچه مسئله ظهور حضرت مهدی علیه السلام در آخر الزمان از اعتقادات مشترک همه مذاهب اسلامی است، اعتقاد به غیبت امام زمان علیه السلام به شیعیان دوازده امامی اختصاص دارد، به دلیل آنکه ظهور حضرت مهدی علیه السلام در آخر الزمان ملازم با غیبت آن حضرت نیست و اعتقاد به ظهور آن حضرت مانع انکار اعتقاد به غیبت نیست، اعتقاد به غیبت از عقاید مشترک مذاهب اسلامی نیست؛ بنابراین وقتی که از پیامدهای غیبت امام زمان علیه السلام پدید آمدن ولایت فقیه باشد، طبیعی است که ولایت فقیه از اعتقادات و آرای فقهی - کلامی اختصاصی شیعیان دوازده امامی شمرده شود و اعتقاد به ولایت فقیه از دیگر مذاهب اسلامی نفی گردد. با اختصاصی دانستن اعتقاد به ولایت فقیه به مذاهب امامیه اثنی عشریه و نفی عقیده به آن از دیگر مذاهب اسلامی، زمینه نقد و نفی اعتقاد به ولایت فقیه مهیا و فراهم می‌گردد و مسلمانی با نفی عقیده به ولایت فقیه قابل جمع می‌شود؛ یعنی می‌شود مسلمان بود و عقیده به ولایت فقیه نداشت؛ در چنین صورتی ولایت فقیه یک نظریه و اجتهاد فقهی در مقابل دیگر اجتهادات تلقی شده، در برابر آرای اجتهادی و فقهی متعدد قرار خواهد گرفت.

طبیعی است که یک رأی اجتهادی در مقابل آرای اجتهادی متعددی که در برابر آن قرار می‌گیرند، حتی اگر ادله‌ای قوی و مستحکم داشته باشد، به چشم نیاید و در برابر آرای متعدد، ضعیف و کم‌اعتبار شمرده شود؛ بنابراین ضرورت دارد که به این پرسشها پاسخ داده شود: آیا اعتقاد به ولایت فقیه از آرای اختصاصی فقیهان مذهب امامیه اثناعشریه است؟ آیا میان غیبت امام زمان علیه السلام و اعتقاد به ولایت فقیه ارتباطی وجود دارد؟ اگر اعتقاد به ولایت فقیه از آثار و پیامدهای غیبت امام زمان علیه السلام است، چگونه شرعی بودن این عقیده به اسلام نسبت داده می‌شود؟ آیا بعد از ارتحال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریح ممکن است؟ چنانکه تکلیف التزام به ولایت فقیه و ولی فقیه با غیبت امام زمان علیه السلام تشریح شده باشد، در صورت عدم امکان تشریح بعد از ارتحال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، شرعیت التزام به ولایت فقیه چگونه احراز گردیده است؟

پاسخ به سؤالات مذکور برای پذیرفتن اسلامیت نظام مقدس جمهوری اسلامی ضروری است، از جهت آنکه نظام اسلامی با اعتقاد به ولایت فقیه و محوریت و رهبریت ولی فقیه تشکیل شده است و با محوریت ولایت فقیه، اسلامی شمرده می‌شود. با این نگرش باید شبهه‌ها و سؤالاتی که پیرامون اعتقاد به ولایت فقیه وجود دارد، پاسخ داده شود. درباره سؤالات مذکور تحقیق علمی قابل ذکر و قابل اعتنایی مشاهده نشده است و این تحقیق گامی کوچک برای روشن کردن مطلب است.

تاریخچه طرح ولایت فقیه

واژه «ولایة الفقیه» ترکیبی اضافی و متشکل از دو واژه «ولایة» و «فقیه» است. این ترکیب در قرآن و روایات، اعم از روایات اختصاصی جوامع حدیثی امامیه اثناعشریه و روایاتی که در جوامع حدیثی غیرامامیه وجود دارد، استعمال نشده است. این واژه با ترکیب اضافی از مصطلحات فقهی است که فقهای اسلام از مضمون و روح روایات اسلامی آن را پدید آورده‌اند. قدیمی‌ترین مأخذ و منبعی که این واژه به شکل ترکیب اضافی در آن به کار رفته، کتاب *احیاء علوم الدین* غزالی نوشته‌شده در قرن چهارم هجری است؛ زیرا غزالی در ابتدای قرن پنجم، سال ۵۰۵ قمری از دنیا رفت. ایشان با مقایسه علم فقه، اخلاق و دیگر معارف اسلامی با یکدیگر، در مورد علم فقه اظهار داشته است که فقه برای اداره جامعه اسلامی است و به ظواهر اعمال توجه دارد و بر اساس ظواهر اعمال حکم به صحت می‌کند و به باطن اعمال کاری ندارد. ایشان با نظری که به علم فقه دارد، گفته است: «أما القلب فخارج عن ولایة الفقیه» (غزالی، ۱۴۰۶ق، ۲۹/۱).

صرف نظر از درستی یا نادرستی اظهار نظری که غزالی کرده است، مهم این است که در روزگاری که غزالی می‌زیسته و در جامعه‌ای که زندگی می‌کرده است، نگرش اداره ولایی جامعه نگرش مرسوم و اندیشه متداول و عقیده رایج در آن جامعه بوده است. تعبیر «ولایة الفقیه» تعبیری شناخته‌شده برای اندیشمندان و عالمان آن روزگار بوده است که غزالی آن را در قالب یک اصطلاح رایج در جامعه به کار برده است، نه یک اصطلاح غریب و نامأنوس؛ زیرا اگر اصطلاحی غریب و نامأنوس بود، برای اهل علم و اهل فقه سؤال برانگیز می‌شد و قطعاً آشنایان با اندیشه غزالی و خوانندگان آثار ایشان از او توضیح می‌خواستند و روشن شدن مطلب را طلب می‌کردند. نحوه سخن ایشان که جنبه انتقادی دارد، دلالت دارد که این نظر دیدگاه متداول و رایج آن زمان بوده است که از ایشان توضیح نخواستند و ایشان هم در واقع از وضعیت موجود ناراضی بوده و انتقاد کرده‌اند؛ البته انتقاد ایشان نه از اعتقاد به ولایت فقیه و اداره جامعه به وسیله فقه و با مدیریت فقیه که از مغفول ماندن اخلاق و توجه افراطی به فقه بوده است. ما در صدد نقد دیدگاه ایشان

نیستیم، بلکه در صدد نمایاندن غریب نبودن اندیشه و اعتقاد به ولایت فقیه در آن روزگار در جامعه اسلامی هستیم که ادبیات کلام غزالی مبین آن است.

اناطه مشروعیت عمل به ولایت

تفاوتی که یک نفر مسلمان و مؤمن با غیرمسلمان دارد، همان اعتقاد مسلمان به ضرورت شرعی بودن عمل است؛ یعنی یک نفر مسلمان انجام عملی را مجاز می‌داند که شریعت به او اجازه انجام آن عمل و کار را داده باشد و نیز اگر کاری را انجام نمی‌دهد، صرف انجام ندادن آن کار برای شرعی بودنش کفایت نمی‌کند؛ بلکه باید از باب التزام به تبعیت از نهی شارع و اینکه باید اوامر و دستورات ایجابی شارع اطاعت شود، از آنچه شارع نهی کرده است، به‌عنوان اطاعت از نهی الهی، امتناع و خودداری نماید تا عمل و رفتار او شرعی باشد (ر.ک: خمینی، ۱۳۷۳ش، ۲/۲۱۷).

مجاز بودن به انجام کاری یا مجاز بودن به ترک عملی، اختیار و سلطه شرعی یک مسلمان محسوب می‌شود. از آن سلطه شرعی که یک مسلمان بر انجام یا ترک کاری دارد، در اصطلاح فقهی در مذاهب اسلامی به «ولایت» تعبیر می‌شود.

در کتاب *الهدیه مرغینانی و الإختیار موصلی* چنین می‌خوانیم: «وإذا حکم رجلاً فحکم بینهما و رضیا بحکمہ جاز؛ لأنّ لهما ولایة علی أنفسهما فصحّ تحکیمهما» (مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۵/۳۷۰؛ موصلی، ۲۰۱۵م، ۱/۳۶۲).

در این عبارت، چنانکه روشن و واضح است، تصریح شده است که تصرف بر نفس خویش منوط به ولایت است؛ لذا گفته‌اند که از جهت آنکه طرفین دعوا و نزاع بر خودشان ولایت دارند، بر آنها جایز است که شخصی را میان خودشان حکم و داور قرار دهند که برای موضوع اختلافی میان آنها داوری و حکم نماید.

ولایت داشتن افراد بالغ و عاقل بر خودشان از مسلمات و ضروریات فقه اسلام است؛ زیرا اگر افراد دارای ولایت بر خودشان نباشند، نمی‌توانند قراردادی را بپذیرند که با آن به عنوان اجیر یا مستأجر در اجاره اشخاص، اموال خودشان را بفروشند یا اجاره تصرف در آنها بدهند یا وقف نمایند یا هبه و صدقه و امثال آن بدهند؛ چنانکه در باب حجر و افلاس (ر.ک: ابن‌عابدین، ۱۴۳۱ق، ۹/۲۰۹؛ شریب‌بی، بی‌تا، ۳/۱۶۹؛ ابن‌قدامه، ۱۴۲۵ق، ۲/۱۳۶؛ غریبانی، ۱۴۲۶ق، ۳/۶۶۳) و نیز در باب نکاح (ر.ک: *السیل الجرار*، ۱۴۳۴ق، ۳۵۷؛ شوکانی، ۱۴۳۲ق، ۱/۴۵۱؛ شریب‌بی، بی‌تا، ۴/۳۵۱؛ موصلی، ۲۰۱۵م، ۲/۱۱۲؛ غریبانی، ۱۴۲۶ق، ۲/۵۶۰؛ ابن‌قدامه، ۱۴۲۵ق، ۳/۱۰۳) اولیای محجورین و کسانی را که مجاز به تصرف در خودشان نیستند، معرفی کرده‌اند که در واقع اولیای آنها حق دارند درباره آنها و اموالشان دخالت و تصرف نمایند. بر این اساس است که مرغینانی حنفی گفته است: «أنّ التّصرّف المشروع صدر من أهله فی محلّه عن ولایة شرعیة،

فوجب تنفیذه» (مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۴۸۷/۶)؛ یعنی مؤکداً تصرفی شرعی است که از شخصی که بالغ عاقل است و ورشکسته نیست و دیگر اسباب اهلیت را دارد، صادر گردد و در جایگاهی واقع شود که صلاحیت تصرف شدن در آن وجود دارد و آن تصرف بر اساس ولایت شرعی صورت گرفته باشد که نافذ دانستن آن واجب است.

با توجه به وجوب نفوذ تصرف مبتنی بر ولایت شرعی است که تمرتاشی و حصکفی حنفی گفته‌اند: «فإن حکمهما لزهما و لایبطل حکمه بغزلهما لصدوره عن ولایة شرعیة» (ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۱۱۴/۸)؛ یعنی هرگاه طرفین نزاع شخصی را حکم قرار دادند و آن قاضی تحکیم برای طرفین دعوا و نزاع قضاوت و داوری کرد و حکم داد، پذیرش آن حکم برای آنها الزامی است و اگر طرفین دعوا و نزاع قاضی تحکیم را عزل نمایند، حکم او باطل نمی‌شود؛ برای اینکه حکم او از روی ولایت شرعی صادر گردیده است.

شربینی شافعی نیز گفته است: «والمحکم لاینفذ حکمه إلا علی راض به قبل حکمه؛ لأن رضا الخصمین هو مثبت للولایته فلا بد من تقدّمه» (شربینی، بی تا، ۳۱۵/۶)؛ یعنی نفوذ حکم قاضی تحکیم منوط به رضایت طرفین نزاع است که باید پیش از حکم دادن، راضی به قضاوت او باشند؛ زیرا رضایت طرفین دعوا و نزاع، ولایت شرعی برای قضاوت کردن برای قاضی تحکیم ایجاد می‌کند؛ لذا باید پیش از قضاوت کردن، رضایت به قضاوت او وجود داشته باشد. بر این اساس وقتی که شخص را با رضایت، قاضی تحکیم قرار داده‌اند، نمی‌توانند از پذیرفتن حکم او امتناع کنند و سر باز زنند؛ زیرا پذیرفتن حکم او که از روی ولایت شرعی است، واجب می‌باشد.

اصحاب مذاهب اسلامی معتقدند تصرف در حیطة ولایت شرعی جایز است و شرعیت دارد. خارج از حیطة ولایت شرعی، تصرف شرعی نیست. بر این اساس عبدالکریم زیدان در نقض حکم قاضی تحکیم گفته است: «یجوز لقاضی المسلمین نقض حکم الحکم إذا رفع إلیه اذا کان مخالفاً لرأیه و للحق عنده و یعللون ذلك بأن المحکم له ولایة علی من حکماه و لیس له ولایة علی غیرهما» (زیدان، ۱۴۱۹ق، ۲۵۱؛ ر.ک: موصلی، ۲۰۱۵م، ۳۶۲/۱)؛ یعنی قاضی‌ای که از طرف حکومت اسلامی به قضاوت منصوب شده است و اصطلاحاً او را قاضی مسلمانان می‌نامند، اگر حکم قاضی تحکیم را برای تجدید نظر به نزد او ببرند و او آن حکم را از نظر اجتهادی مخالف نظر خود و آنچه از نظرش حق است، تشخیص دهد، مجاز است آن را نقض نماید و بشکند. دلیل جواز نقض حکم قاضی تحکیم به وسیله قاضی مسلمانان این است که قاضی مسلمانان بر کسی که به وسیله اصحاب دعوی و نزاع به حکمیت انتخاب شده است، ولایت دارد؛ در حالی که داور و حکم منتخب اصحاب دعوی و نزاع بر غیر طرفین دعوا و نزاع ولایت ندارد.

در این عبارت، چنانکه به صراحت بیان گردید، جواز تصرف و نقض حکم قاضی تحکیم، ولایت داشتن قاضی مسلمانان دانسته شده است؛ همچنان که صدور حکم به وسیله قاضی تحکیم

هم ولایت داشتن بر طرفین دعوا و نزاع شمرده شده است و چون حکم قاضی تحکیم بر اساس ولایت صادر شده است، طرفین دعوا و نزاع حق نقض خودسرانه آن را ندارند. اگر از آن حکم ناراضی باشند، باید جهت تجدید نظر به نزد قاضی‌ای بروند که بر قاضی تحکیم ولایت داشته باشد و آن فرد دارای ولایت، قاضی مسلمانان و قاضی منصوب از طرف حکومت است.

به دلیل ولایت نداشتن قاضی تحکیم بر غیر طرفین دعوا و نزاع، عبدالله موصلی گفته است که هرگاه در قتل خطایی، اولیای مقتول و قاتل شخصی را حکم قرار دهند و حکم حکم به پرداخت دیه قتل خطایی بر عاقله قاتل نماید، آن حکم بر عاقله قاتل الزام‌آور نیست، از جهت آنکه قاضی تحکیم بر غیر طرفین نزاع ولایت ندارد (ر.ک: موصلی، ۲۰۱۵، ۳۶۲/۱)؛ همچنین اگر فروشنده و خریدار شخصی را حکم قرار دادند و او حکم به برگرداندن مال خریداری شده به دلیل معیوب بودن به فروشنده کرد، فروشنده نمی‌تواند آن مال را به فروشنده قبلی خودش برگرداند؛ زیرا قاضی تحکیم بر فروشنده قبلی ولایت ندارد (ر.ک: همان).

اصحاب مذاهب فقهی در اسلام هر گونه تصرفی را منوط به ولایت می‌کنند. در این بخش به نمونه‌هایی که فقهای ممتاز مذاهب اسلامی تصریح به ولایت کرده‌اند، اشاره می‌کنیم تا بر اناطه هر گونه تصرف به ولایت شرعیه بیشتر تأکید گردد و ادعا و نظر ما مبنی بر اینکه اعتقاد به ولایت شرعیه و بر مبنای آن، ولایت شرعیه فقیه بر جامعه اسلامی یک اصل مورد قبول همه مذاهب اسلامی است، پذیرفته شود؛ از جمله بزرگان فقه مذاهب فرموده‌اند:

مرتهن حق استفاده از مالی را که به رهن در اختیارش است، ندارد؛ به دلیل آنکه منحصراً برای مرتهن ولایت بر حبس رهن وجود دارد. مرتهن غیر از ولایت بر حبس، ولایت دیگری ندارد (ر.ک: همان، ۳۳۰/۱).

نمونه دیگر کلام مرغینانی است: «ولایقیم المولی الحدّ علی عبده إلا بإذن الإمام و قال الشافعی له أن یقیمه، لأن له ولایة مطلقه علیه کالإمام، بل أولى؛ لأنه یملک من التصرف فیه ما لایملکه الإمام» (مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۷۹/۴)؛ چنانکه در عبارت مذکور تصریح شده است، «مالکیت تصرف» را به «ولایت مطلقه» تعبیر و تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند از باب ولایت مطلقه‌ای که مولا بر برده خودش دارد، در برده و عبد تصرف می‌کند و تصرفی که امام نسبت به شهروندان می‌کند، همان ولایت امام بر مردم است و ولایت امام بر مردم ولایت مطلقه است. البته نظر مرغینانی این است که مولا حق اقامه حدّ بر برده را ندارد، از جهت آنکه ولایت اقامه حدّ منحصراً مختص امام مسلمین است؛ بر همین اساس سرخسی با استناد به روایت «أربعة إلى الولاية: الحدود و الصدقات و الجمععات و الفیء»، گفته است: معنای این روایت این است که این حق، یعنی اقامه حدود را امام مسلمین به سبب داشتن ولایت شرعیه استیفا می‌کند و دیگران در استیفای حق الهی با او شریک

نیستند. اقامه حدود همانند دریافت خراج، جزیه، صدقه و زکات است که کسی شریک امام نیست و ولایت مالک بر برده منحصر به حقوق مالکیت است؛ اما حقوق خداوند متعال از طریق نیابت از خداوند متعال استیفا می‌شود که این نیابت از خداوند متعال و شرع، اختصاص به امام مسلمانها دارد و برای امام، متعین است (سرخسی، ۱۴۰۹ق، ۸۱/۹).

نوویی در *المنهاج* فرموده است: بعد از ثابت شدن جرم در دادگاه شرعی، امام اعظم یا نایب او بر زناکار آزاد و برده‌ای که هم برده است و هم آزاد، یعنی بخشی از وجودش از بردگی خارج گردید و آزاد شده است و اصطلاحاً او را برده «مبعض» می‌گویند، حدّ اقامه می‌کند. خطیب شربینی در شرح کلام نووی چنین دلیل آورده است: «لأنه لا ولاية للسيد على الحر منه والحد متعلق بجملة» (شربینی، بی‌تا، ۵/۱۷۵)؛ یعنی از جهت آنکه کیفر و حدّ بر کلّ فرد اقامه می‌شود، بخشی از وجود این برده که آزاد شده، از سلطه و ولایت مولا و مالکش خارج گردیده است و مالک بر بخش آزادشده ولایت ندارد؛ از این جهت امام همان‌گونه که بر آزاد ولایت اقامه حدّ دارد، بر برده «مبعض» هم ولایت بر اقامه حدّ دارد.

نمونه دیگر کلام ابن‌عابدین است که در شرح کلام تمرتاشی و حصکفی که گفته‌اند: «اگر اهل بغی فرد دیگری از اهل بغی را به قتل برساند، از جهت آنکه ریختن خون آنها مباح است، دیه و قصاص ندارد»، توضیح داده است که «ولا ولاية لإمامنا عليهم فلم يجب شيء» (ابن‌عابدین، ۴۳۱ق، ۶/۳۲۱)؛ یعنی از جهت آنکه امام مسلمانان بر اهل بغی ولایت ندارد، دیه یا قصاص را در حقّ قاتل اعمال نمی‌کند و همچنین گفته است: «ولأنّ القصاص لا يستوفى إلّا بالولاية و هي بالمنعة» (همان)؛^۲ یعنی استیفای قصاص صورت نمی‌گیرد، مگر به سبب ولایت. منظور این است که شخصی که بر قصاص‌شونده ولایت دارد، حقّ انجام قصاص را دارد و قصاصی که از روی ولایت انجام گیرد، بازدارنده از تعرض به قتل و آدم‌کشی است.

حصکفی در شرح کلام تمرتاشی که گفته است: اگر اهل بغی بر شهری مسلط شوند و بر اهل آن شهر احکام باغیان جاری نشود، باغیان بابت به قتل رساندن اهل آن شهر قصاص می‌شوند، توضیح داده است که اگر بر اهل آن شهر احکام باغیان جاری شود، حکم قتل و قصاص بر باغیان جاری نمی‌شود، «لإنقطاع ولاية الإمام عنهم» (ر.ک: همان). دلیل اجرا نشدن قصاص درباره آنها این است که امام بر آنها ولایت ندارد. ابن‌عابدین نیز در شرح کلام تمرتاشی گفته است: هرگاه امام، باغیان را پیش از آنکه احکام و دستورهای خودشان را بر آن شهر اعمال و اجرا نمایند، از آن شهر بیرون کند، باز هم حکم قصاص و قتل در مورد باغیان اعمال می‌شود، «لأنه حينئذ لم

۲. حسام‌الدین بن محمد صالح فرفور در تحقیق *رد المحتار* بیان می‌دارد که در برخی از نسخ به جای «المنعة»،

«المنفعة» آمده که اشتباه است و درست آن «المنعة» می‌باشد (ر.ک: ابن‌عابدین، ۱۴۲۱ق، ۱۳/۱۴۹).

تتقطع ولاية الإمام فوجب القود» (همان)؛ به دلیل آنکه با بیرون کردن آنها از آن شهر، ولایت امام عادل بر آن شهر قطع نمی‌شود؛ لذا اعمال قصاص و قتل بر اهل بغی واجب است.

عبدالله موصلی نقل کرده است که مردی زنی را خواستگاری کرده بود، در حالی که کفو او نبود، بر حسب مرتبه، مرد پایین‌تر از زن بود و زن از ازدواج با او امتناع نمود. آن مرد ادعا کرد که او را به همسری گرفته و با او ازدواج کرده است و در نزد حضرت علی علیه السلام دو شاهد بر ازدواج با او اقامه نمود. حضرت علی علیه السلام آن زن را محکوم به همسری او نموده و حکم داد که میان آنها زوجیت محقق گردیده است. زن به آن حکم اعتراض کرد و گفت: مؤکداً من با او ازدواج نکرده‌ام و آنها که شهادت داده‌اند، شاهدان «زور» و دروغگو هستند. آیا مرا به همسری او می‌دهی و حکم به ازدواج من با او می‌کنی؟ حضرت علی علیه السلام پاسخ دادند: شاهدان تو، تو را به ازدواج او درآورده‌اند. موصلی پس از نقل این دادخواهی گفته است: حضرت علی علیه السلام حکم کرده‌اند به تحقق نکاح میان زن و مرد که عقد ازدواج منعقد گردید. قضاوتی که کرده‌اند، مستند به دستور خداوند متعال و بر اساس حجّت شرعی در آن چیزی که برای حضرت علی علیه السلام ولایت بر انشاء وجود داشته است، صورت گرفت (رک: موصلی، ۲۰۱۵م، ۱/۳۵۷). موصلی در مورد ولایت قاضی نیز در عبارتی موجز و گویا گفته است: «أنّ له ولاية الإنشاء في العقود و الفسوخ» (همان)؛ یعنی قاضی ولایت دارد که عقدها را در بیع، اجاره، نکاح و امثال آن انشا نماید یا همانها را فسخ کند.

در مقابل آنچه بیان شد، افراد عادی بر یکدیگر ولایت ندارند که در اموال یا انفس یکدیگر تصرف نمایند، به‌علاّت عدم ولایت بر یکدیگر؛ بلکه برای تصرف در اموال یا انفس یکدیگر باید از یکدیگر وکالت بگیرند (رک: همان، ۱۹/۲)؛ اما اگر راهن برده خود را به رهن گذاشته باشد، به‌علاّت داشتن ولایت بر آزاد کردن برده، اگر برده را آزاد نماید، با اینکه در رهن است، آزادی واقع می‌شود (رک: همان، ۱/۳۳۳). در مقابل کسی حق ندارد بدون اجازه وارد ملک دیگری شود؛ زیرا ولایت بر داخل شدن در ملک دیگری را ندارد (رک: همان، ۱/۳۲۰).

در پرداخت زکات فطریه میان مذاهب اختلاف است که آیا پرداخت زکات فطریه زوجه واجب است یا خیر؟ ریشه اختلاف این است که آیا باید زکات فطریه کسانی را که نان‌خور او هستند، بپردازد که در این صورت، پرداخت زکات فطریه زوجه هم واجب است یا اینکه باید زکات فطریه کسانی را بپردازد که بر آنها ولایت دارد که در این صورت، پرداخت زکات فطریه زوجه بر شخص واجب نیست (رک: ابن‌رشد، ۱۴۳۱ق، ۲/۳۲۵؛ مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۲/۸۲؛ سرخسی، ۱۴۰۹ق، ۳/۱۰۵؛ شربینی، بی‌تا، ۱۲۹/۲؛ ابن‌قدمه، ۱۴۲۵ق، ۱/۳۶۲؛ غریبانی، ۱۴۲۶ق، ۲/۷۵؛ موصلی، ۲۰۱۵م، ۱/۱۸۰ و ۱۸۱).

یک مثال دیگر درباره مسلمانی است که در سرزمینهای غیراسلامی یعنی دارالحرب یا در مناطقی که شورشیان مسلمان در آنجا هستند، یعنی دارالبیعی مرتکب گناه شود و زنا انجام دهد. درباره مجازات چنین فردی میان مذاهب اسلامی اختلاف وجود دارد. حنیفه گفته‌اند: به علت آنکه گناه در جایی صورت گرفته است که ولایت امام مسلمین از آنجا بریده و منقطع بوده است و امام بر آن سرزمینها ولایت ندارد، مجازات آن فرد منتفی است (ر.ک: مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۹۴/۴؛ موصلی، ۲۰۱۵م، ۳۱۰/۲؛ ابن‌عابدین، ۱۴۳۱ق، ۳۷/۶)؛ ولی اگر مسلمانی در پادگانها مرتکب زنا و گناه شود، از جهت آنکه ولایت امام بر پادگانها برقرار است و وجود دارد، حدّ و مجازات بر فرد گناهکار جاری می‌شود (ر.ک: همان).

از جهت آنکه استخراج بیش از این موارد برای اثبات اناطه مشروعیت تصرف به ولایت شرعی و الهی از ظرفیت مقاله خارج است، به همین مقدار بسنده می‌شود. همین چند نمونه اشعار دارند که در همه مذاهب فقهی اسلامی اعتقاد به اناطه شرعیّت تصرف به ولایت شرعی وجود دارد و همه مذاهب اسلامی جواز تصرف در انفس و اموال را منوط به داشتن ولایت شرعی کرده‌اند.

ولایت در امور خصوصی و عمومی

اعمال ولایت و انجام تصرفات شرعی در فقه مذاهب اسلامی بر دو قسم است: گاهی شخص درباره خودش یا اموال خودش اعمال ولایت می‌کند؛ چنانکه در نمونه‌های نقل شده مواردی ذکر گردید؛ همانند آنکه طرفین دعوا فردی را برای خودشان حکم و داور قرار می‌دهند یا شخصی مال خود را وقف می‌کند یا اجاره می‌دهد یا برده خود را آزاد می‌کند. این گونه اعمال ولایت را اعمال ولایت در امور شخصی و خصوصی می‌نامند؛ اما گاهی درباره دیگران و افراد نامعین و کارهایی که به همه جامعه مربوط است و در مورد تمام اشخاص اعمال ولایت می‌شود. این گونه اعمال ولایت را اعمال ولایت در امور عمومی می‌نامند. جهت مستندسازی این تقسیم‌بندی به نمونه‌هایی از فقه مذاهب اسلامی استناد می‌شود:

۱. عبدالله موصلی که حنفی‌مذهب است، می‌گوید: اگر کسی کودکی را سر راه پیدا کند، جهت فراگیری صنعت و فنی او را به یک استادکارهای صنایع واگذار می‌کند، ولی برای ازدواج او حق ندارد اقدام نماید. دلیلی که موصلی برای این نظر ذکر می‌کند این است که «لأنه لا ولاية له عليه و ولاية التزويج و البيع و الشراء للسلطان لعموم ولايته؛ فان زوجه السلطان و لامال له فالمهر في بيت المال» (موصلی، ۲۰۱۵م، ۳۵/۲؛ مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۳۳۴/۴)؛ یعنی یابنده کودک ولایت دارد که برای رشد و پرورش صحیح او اقدام نماید و او را برای فراگیری فنی به استادکارهای صنایع بسپارد؛ اما ولایت ندارد که او را به ازدواج کسی دربیآورد؛ بلکه ولایت بر ازدواج، فروش اموال کودک و خریدن مال برای چنین کودکی به حاکم اسلام و سلطان اختصاص دارد؛ زیرا ولایت

سلطان فراگیر است و شامل همه موارد می‌شود؛ بنابراین اگر سلطان برای کودکی که پیداشده اقدام به ازدواج کند، در صورتی که کودک پیداشده مالی بابت پرداخت مهریه نداشته باشد، از بیت‌المال مهریه همسر او پرداخت می‌شود.

۲. یحیی نووی که شافعی‌مذهب است، برای یابنده طفلی که پیدا شده، ولایت بر حفظ مال طفل، علاوه بر خود طفل، قائل است؛ اما هزینه کردن مال طفل را برای خود طفل منوط به اذن قاضی می‌داند و در هزینه کردن مال طفل پیداشده، برای یابنده ولایت قائل نیست و در نبود پدر و جدّ پدری، اذن از قاضی را شرط دانسته است، از جهت آنکه ولایت قاضی عمومی است (شریبینی، بی‌تا، ۱۰۱/۴)؛ البته حنبلیه گفته‌اند: اگر طفل پیداشده مالی نداشته باشد، بر سلطان واجب است هزینه او را از بیت‌المال بپردازد؛ چنانکه هزینه دیگر فقیران هم بر سلطان است (ر.ک: ابن‌قدامة، ۱۴۲۵ق، ۲/۲۶۰) که همه اینها از بابت عمومیت ولایت سلطان است (ر.ک: موصلی، ۲۰۱۵م، ۳۵/۲). بر این اساس حنیفه گفته‌اند: اگر یابنده حیوان بدون اذن و دستور خواستن از حاکم، هزینه و مخارج حیوان را بپردازد، هزینه‌های پرداخت‌شده تبرعی و پرداخت‌کننده «متبرّع» است؛ برای اینکه ولایتی که یابنده حیوان نسبت به او دارد، به اندازه‌ای نیست که شامل ذمه مالک حیوان شود که آن مخارج دین شمرده شود و بر ذمه مالک حیوان استقرار یابد و اگر پرداخت هزینه و مخارج حیوان با اذن و دستور خواستن از حاکم انجام گیرد، مقدار هزینه‌ای که یابنده برای حیوان کرده است، به‌عنوان دین بر عهده و ذمه صاحب و مالک حیوان است؛ زیرا قاضی بر مال غایب ولایت دارد (مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۴/۳۴۰؛ موصلی، ۲۰۱۵م، ۲/۳۸)؛ همان‌طور که در فقه شافعی و مالکی هم به ولایت قاضی بر اموال غایب تصریح شده است (ر.ک: شریبینی، بی‌تا، ۹۶/۴؛ غریانی، ۱۴۲۶ق، ۲/۵۶۶) و در فقه حنفی تصریح گردیده است که «أَنَّ وِلايَةَ الْقَاضِي عَامَّةٌ» (موصلی، ۲۰۱۵م، ۱/۳۶۲)؛ یعنی ولایتی که قاضی دارد، ولایت عمومی است که غیر از ولایت امام را شامل می‌شود؛ چنانکه در مورد فسخ نکاح بعد از انعقاد کامل عقد گفته‌اند: «وَلَا يَدْخُلُ فِي الْفَسْخِ مِنَ الْقَضَاءِ لِأَنَّ الْعَقْدَ قَدْ تَمَّ وَ ثَبَّتَ أَحْكَامَهُ فَلَا يَرْتَفِعُ إِلَّا بِرَفْعِ مَنْ لَهُ وَلا يَتِي وَ هُوَ الْقَاضِي...» (همان، ۱۱۱/۲)؛ یعنی کسی که دارای ولایت است، می‌تواند بعد از انعقاد کامل عقد نکاح و پدید آمدن و ثابت شدن احکام آن، برای زوج و زوجه آن را رفع نماید و آن شخص دارای ولایت، قاضی است.

۳. شریبینی، از فقهای شافعی‌مذهب گفته است: «أَمَّا الْإِمَامُ الْأَعْظَمُ فَلَا يَقْدَحُ فِسْقُهُ لِأَنَّهُ لَا يَنْعَزِلُ بِهِ، فَيَزُوجُ بَنَاتَهُ وَ بَنَاتَ غَيْرِهِ بِالْوِلايَةِ الْعَامَّةِ تَفْخِيمًا لَشَأْنِهِ، فَعَلَيْهِ أَمَّا يَزُوجُ بَنَاتَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَوَلِيٌّ غَيْرُهُ كِبْنَاتَ غَيْرِهِ وَ يَزُوجُ الْفَاسِقَ نَفْسَهُ لِأَنَّ غَايَتَهُ أَنْ يَضْرِبَهَا...» (شریبینی، بی‌تا، ۳۶۲/۴).

منظور این است که اگر اولیای نکاح فاسق باشند، به سبب فسقشان ولایت از آنها سلب می‌شود و مجاز نیستند از حیث پدر، جدّ پدری بودن و دیگر عصبه‌ها که به سبب آنها دارای ولایت بودند، اقدام به تزویج افرادی کنند که بر آنها ولایت داشته‌اند؛ اما امام اعظم به جهت جایگاه والا و شأن و منزلت بزرگی که دارد، با فسق از ولایت برکنار نمی‌شود و می‌تواند به جهت داشتن ولایت عمومی، دخترهای خودش و دیگران را به نکاح درآورد. فاسق از جهت آنکه بر خودش ولایت دارد، فقط می‌تواند برای ازدواج خودش تصمیم بگیرد و نهایت کار این است که به خودش ضرر بزند؛ چنانکه اقرار فاسق علیه خودش پذیرفته است که ضرر به خود اوست؛ اما شهادت او پذیرفته نیست که ضرر به دیگری است. آنچه در این عبارت مهم است، تقسیم ولایت به عمومی و خصوصی است. فعلاً به مسئله تأثیر یا عدم تأثیر فسق در عزل امام اعظم توجه نمی‌شود و برای این بحث اهمیتی ندارد.

۴. ماوردی شافعی و ابویعلی حنبلی ولایت نقیب را مخصوص موارد تعریف شده در حکم می‌دانند و ولایت قاضی را عمومی تعریف می‌کنند؛ یعنی قاضی از باب عمومی بودن ولایت می‌تواند در حوزه‌ای که نقیب ولایت دارد، اعمال ولایت نماید (ماوردی، بی‌تا، ۹۷ و ۹۸؛ ابویعلی، بی‌تا، ۹۲؛ ر.ک: مقدسی، ۲۰۰۴م، ۱۶۹۱).

۵. شوکانی که در زمان شرح کتاب *حذائق الأزهار* ابن یحیی زیدیه گرایش سلفی داشته است، اگرچه سابق از جمله علمای زیدیه بوده، ذیل شرط سلامت حواس برای امام مسلمین توضیح داده است که «أنَّ المقصود بالولاية العامة هو تدبير أمور النَّاس على العموم و الخصوص و اجراء الامور مجاريها و وضعها مواضعها و هذا لا يتيسر مَن في حواسه خلل، لأنَّها تقضى نقص التدبير اما مطلقاً او بالنسبة الى تلك الحاسة» (*السیل الجرار*، ۱۴۳۴ق، ۹۳۷)؛ یعنی همانا منظور و مقصود از جعل ولایت عمومی برای جامعه اسلامی تدبیر امور مردم به صورت عمومی یا خصوصی و به جریان انداختن امور در مجراهای خودش و قرار دادن اشیا در جایگاههای خودش است. این کارها از کسی که در حواس او اختلالی وجود دارد، ممکن و میسر نیست؛ زیرا وجود اختلال در حواس مقتضی نارسا و ناقص بودن تدبیر است که این نقص در تدبیر یا در مورد خاصی که یک حس معیوب است، اتفاق می‌افتد یا به همه چیزها برمی‌گردد.

با توجه به نمونه‌های ارائه شده، تقسیم ولایت به ولایت خاص و عام در فقه از مسلمات است. منظور از ولایت خاص، چنانکه در عبارتهای ذکر شده اشاره شده است، یا تصمیم گرفتن درباره خود دارنده ولایت است یا به افراد خاصی ارتباط دارد یا اینکه به فعل خاص و معینی برمی‌گردد و منظور از ولایت عام تدبیر کردن در همه امور جامعه است، اعم از چیزهایی که به همه جامعه مربوط است یا چیزهایی که به افراد مشخص و معینی مرتبط باشد. البته تعریف دیگری هم از ولایت خاص و عام در فقه مطرح کرده‌اند که طبق آن، منظور از ولایت خاص اشخاص معینی

هستند که برای کار معینی تعیین شده‌اند و منظور از ولایت عام فرد نامعینی از تمام مسلمانان است که در صورت فقدان ولی خاص، اقدام به انجام آن کار می‌کند (ر.ک: غریانی، ۱۴۲۶ق، ۵۶۴/۲ و ۵۶۵). گفتنی است که در این مبحث همان تعریف اول منظور است.

ضرورت ولی امر در امور عمومی برای جامعه

واژه «ولی امر» که در فقه مالکی (ر.ک: همان، ۵۸۸/۴) درباره امام مسلمین به کار رفته است (ر.ک: همان، ۵۹۵/۴)، در فقه حنفی با تعبیر «امامت کبری» (ر.ک: ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۲/۲۴۰) و در فقه شافعی با تعبیر «امام اعظم» (شریبینی، بی تا، ۴/۳۶۲؛ ۵/۴۸۲) خوانده شده است. ولی امر و دیگر تعابیر به کار رفته به معنای آن وصف کسی است که به بیان حصکفی «استحقاق تصرف عام بر مردم» را دارد. ابن عابدین از مقاصد تفتازانی نقل کرده که در تعریف امامت کبری گفته است: «بأنها ریاسة عامه فی الدین والدنیا خلافة عن النبی ﷺ» و در تفسیر ریاست گفته است: نظریه و تفسیر محققانه این است که ریاست چیزی جز داشتن استحقاق تصرف نیست؛ از این جهت حصکفی برای ولی امر و امام اعظم داشتن استحقاق تصرف در امور عمومی و خصوصی مردم را با تعبیر «تصرف عام» برترین حق امام دانسته است (ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۲/۲۴۰).

وقتی که تصمیم‌گیری و اقدام در امور عمومی و خصوصی عموم مردم با تعبیر «تصرف عام» به عنوان یک حق مطرح می‌شود، در مقابل این حق، تکلیفی هم با عنوان تصرف عام وجود دارد؛ یعنی تصرف عام فعلی از افعال شرعی است که باید در جامعه اسلامی مکلفی آن را به عنوان یک تکلیف شرعی بر عهده بگیرد و انجام دهد تا آن تکلیف ترک نشود. ترک تکلیف و انجام ندادن آن مصیبت است؛ به‌ویژه تکلیف بر عهده گرفتن امور امت که از اعظم تکالیفی است که بر عهده امت است، اگر ترک شود، همه امت اهل مصیبت و گناه کبیره خواهند بود؛ چنانکه شریبینی آن را «فرض کفایة» (شریبینی، بی تا، ۵/۴۸۲؛ ر.ک: ماوردی، بی تا، ۵؛ ابویعلی، بی تا، ۱۹)، یعنی واجب کفایی دانسته است که در ترک شدن و انجام نگرفتن این تکلیف، همه امت گناهکار خواهند بود و مرتکب مصیبت کبیره می‌شوند. بر این اساس فقهای بزرگ مذاهب اسلامی وجود امام در جامعه اسلامی را ضروری می‌دانند؛ چنانکه شریبینی شافعی گفته است: «وهی فرض الکفایة کالقضاء، إذ لا بدّ للامة من إمام یقیم الدین و ینصر السنة و ینصف المظلوم من الظالم و یرتقی الحقوق و یضعها مواضعها» (شریبینی، بی تا، ۵/۴۸۲)؛ یعنی بر عهده گرفتن ولایت امر و امامت امت همانند قضاوت واجب کفایی است؛ زیرا برای امت اسلامی ضروری است که «امامی» داشته باشد که دین را اقامه و سنت را یاری و نصرت کند. در ارتباط مظلوم و ظالم جانب عدل و انصاف را رعایت نماید و حقوق را کامل استیفا و دریافت کند و آن حقوق را در جایگاه خودش قرار دهد.

ماوردی شافعی (ر.ک: ماوردی، بی تا، ۵) و ابویعلیٰ حنبلی (ر.ک: ابویعلیٰ، بی تا، ۱۹) نصب امام در جامعه اسلامی را واجب می‌دانند؛ علاوه بر این ابویعلیٰ از احمدبن حنبل نقل کرده که گفته است: «الفتنة إذا لم يكن امام يقوم بأمر الناس»؛ یعنی فتنه زمانی در جامعه رخ می‌دهد و پدید می‌آید که در جامعه امامی وجود نداشته باشد که به امور مردم بپردازد و به کار مردم قیام نماید. حصکفی حنفی نیز گفته است: «و نصبه أهمّ الواجبات»؛ یعنی نصب امامی که استحقاق تصرف عام بر مردم را دارد، از مهم‌ترین واجبات است. ابن‌عابدین حنفی در بیان دلیل مهم‌ترین واجب بودن نصب امام گفته است: «لتوقف كثير من الواجبات الشرعية عليه»؛ یعنی عمل کردن بسیاری از واجبات شرعی و اقامه و اجرا نمودن واجبهای زیادی به امام بستگی دارد. منظور این است که امام باید آنها را اجرا و در جامعه اقامه کند.

ابن‌عابدین کلام خود را مستند به کلام نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی حنفی کرده که در عقاید نسفیة گفته است: «والمسلمون لا بدّ لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم و اقامة حدودهم و سدّ ثغورهم و تجهيز جيوشهم و أخذ صدقاتهم و قهر المتغلبّة و المتلصّصة و قطع الطريق و اقامة الجُمع و الأعياد و قطع المنازعات الواقعة بين العباد و قبول الشّهادات القائمة على الحقوق و تزويج الصغائر و الصغار الذين لا اولياء لهم و قسمة الغنائم و نحو ذلك»؛ یعنی ضرورت دارد برای مسلمانان در جامعه اسلامی امامی وجود داشته باشد که اقدام به تنفیذ احکام شرعی مسلمانان نماید، حدود و مجازات شرعی مسلمانان را در جامعه اقامه کند، مرزدارانی قرار دهد که راه بیگانگان برای ورود به کشور را ببندند، نیروی نظامی و انتظامی آنان را سازمان دهد و مجهز نماید، مالیات را جمع‌آوری کرده، بر زورگیران و سلطه‌طلبان برتری یافته، آنها را دفع نماید، راهزنان را سرکوب کند، مراسم عبادی جمعه‌ها، عید فطر و قربان را بر پا نماید، نزاعها و دعاوی میان مسلمانان را فیصله دهد و فصل خصومت کند، شهادتهایی را که برای اثبات حقوق ادا می‌شود، بپذیرد، در صورتی که مصلحت در نکاح خردسالان بود، آنها را به نکاح درآورد، خردسالانی را که ولی و سرپرست ندارند، تحت ولایت خود قرار دهد، غنائم جنگی را میان مسلمانان تقسیم کند و برای برپایی دیگر کارهای شرعی که افراد عادی جامعه اسلامی متولی انجام آنها نیستند، تحت ولایت خود اقدام نماید.

آنچه از این متن جامع و کامل فهمیده می‌شود، این است که فقه توصیه نیست که برای سعادت به افراد گفته شود تا هر کسی که خواست سعادت‌مند شود، به آن عمل نماید. البته عمل به فقه موجب دستیابی به سعادت می‌شود، انسانها در پرتو عمل به دستورها و احکام شریعت به فضایل و کمالات نایل می‌شوند و در پرتو عمل به فقه رستگار می‌گردند؛ ولی فقه برنامه‌ای دقیق و درست برای اداره جامعه است. برقراری امنیت عمومی، نظام اجتماعی و آرامش و آسایش در دنیا در گرو اجرای دستورات فقه در جامعه است. اداره احسن و عادلانه جامعه که تأمین شدن حقوق

همه شهروندان را بر اساس حقوق شرعی و الهی و استحقاق و شایستگی افراد تضمین کند، مرهون اجرای کامل فقه است. اگر فقه درست و دقیق و کامل اجرا شود، به هیچ فردی در دنیا ستم و حقی از کسی ضایع نمی‌شود و هیچ کس ناراضی نخواهد بود و به‌جز متجاوزان و زیاده‌خواهان و حریصان، حقوق شایسته و کامل هر شهروندی ادا می‌شود.

همه اینها در پرتو حضور امامی است که اقدام به اقامه دستورات الهی در جامعه نماید، دین را در دنیا و در جامعه برپا دارد که اگر دین و دستورات الهی برپا گردد، سعادت اخروی هم تضمین است؛ بنابراین فقه همانند اخلاق سفارش و توصیه نیست که انسانهای درستکار، دارندگان تعهد و صاحبان فضیلت حتی دور از چشم حاکم و در خلوت و پنهانی هم به آن سفارش‌ها ملتزم خواهند بود؛ اگرچه باطن فقه این جنبه متعالی را داراست، تنها عمل به شریعت کافی نیست؛ بلکه در عین عمل به شریعت، باید به آن معتقد هم بود؛ یعنی فقه دستورهایی خشک و ریاکارانه نیست که نمودهای ظاهری و سطحی داشته باشد؛ همانند حقوق هم نیست که الزام عملی به قوانین آن کافی باشد. فقه برنامه‌ای برای اداره احسن و عادلانه دنیا و به کمال رساندن و سعادت‌مند کردن انسان است؛ لذا تظاهر به پایبندی به آن کفایت نمی‌کند. سرکوب کردن هنجارشکنان و زورگیران و راهزنان و افراد بی‌بندوبار هدف عالی فقه نیست. فقه در عین ایجاد نظم و امنیت اجتماعی، راه رسیدن به قرب الهی و متضمن سعادت و رستگاری بشر در نزد حضرت حق تعالی خواهد بود. از این جهت حضور امامی برای جامعه اسلامی ضرورت دارد که هم دنیا را اداره کند و هم انسانها را به سعادت و کمال برساند.

با توجه به همین مسائل و با همین نگاه است که ماوردی، ابویعلی حنبلی، علی‌بن‌خلیل طرابلسی و محمدبن ابوالفضل معروف به ابن‌شحنه کتابهای *الأحكام السلطانية*، *معین الحکام* و *لسان الحکام* را در وظایف امام و ولی امر جامعه نوشته‌اند که امام و ولی امر، جامعه اسلامی را بر اساس دین اداره نماید. اداره کردن جامعه هم فقط سرکوب و مجازات کردن مجرمان نیست؛ بلکه وجود نهادهای بسیاری در جامعه ضرورت خواهد داشت که اگر آحاد جامعه بخواهند خودسرانه درباره امور آنها تصمیم بگیرند، هرج و مرج و اختلاف در جامعه رخ خواهد داد و جنگ و نزاع پدید خواهد آمد. اینکه چه کسی قاضی، چه کسی امیرالحاج و چه کسی امام جمعه باشد، اینکه مجوز ساختن یا تخریب مساجد را چه کسی باید صادر کند، اینکه حقوقهای افراد چه مقدار و چه چیزهایی باشد و موارد دیگر از این‌گونه امور که کم نیستند و در متن جامع و کامل نسفی حنفی به آنها پرداخته شده است، هیچ یک به افعال ناهنجار ارتباطی ندارند. همه این امور به‌شکلی زیبا، دقیق و کامل در *الأحكام السلطانية* ماوردی شافعی، ابویعلی حنبلی و دیگران بیان گردیده است؛ به تعبیر دیگر وظایف سلطان جامعه، امام مسلمانان و ولی امر در این کتابها بیان شده است. تبیین

وظایف امام مسلمانان در این منابع اهل سنت بر ضرورت وجود ولی امر و امام در جامعه اسلامی دلالت دارد.

کسانی که اقدام به نگارش این کتابها کرده‌اند، نظرشان این نبوده است که اگر روزگاری حاکمی دلسوز برای جامعه اسلامی پیدا شد و خواست با مسلمانان شباہت ظاهری پیدا کند و همانند مسلمانان بر اساس دینداری رفتار نماید، بر اساس کتاب *نصيحة الملوك* که سفارش و رهنمود به سلاطین و ائمه است، عمل نماید؛ بلکه اعتقاد آنها این بوده است که جامعه اسلامی باید بر اساس دین و شریعت اداره شود. نظام‌نامه شرعی برای اداره جامعه اسلامی فقه است. فقه همان‌گونه که ضابطه مسلمانی و واجب عقیدتی و عملی مسلمانان را بیان کرده است، واجب عقیدتی و عملی ولی امر مسلمانان را نیز به عنوان امام مسلمانان بیان کرده است که طبق آن باید حتماً شخصی به‌عنوان امام و ولی امر، متصدی و متکفل امور عمومی و خصوصی مسلمانان گردد و جامعه را بر اساس فقه و دستورهای الهی اداره نماید؛ پس وجود امام و ولی امر در جامعه نه‌تنها ضروری است که بر هر ضرورت دیگر مقدم است؛ چنانکه تفتازانی در شرح عقاید نسفیه مطرح کرده و ابن‌عابدین در *رد المحتار* معروف به حاشیه آن را تبیین کرده است، اقامه دیگر واجبه بستگی به حضور ولی امر دارد و اگر ولی امر نباشد، واجبه‌های دیگر هم تعطیل می‌شود. البته بستگی داشتن دیگر واجبه‌ها به وجود ولی و امام در جامعه اسلامی اعتقاد همه فقیهان اهل اسلام است.

هر عالمی که متنی فقهی نوشته است، در جای جای اثر خود، عملی شدن حکم و دستور شرعی با اشرف و دستور ولی امر و امام را متذکر شده است؛ چنانکه مواردی در بحثهای قبلی ذکر گردید، ذکر همه آنها از حوصله مقاله خارج است. نکته مهم دیگری که فقه و شریعت ضرورت وجود ولی امر برای جامعه اسلامی را اثبات می‌کند، این است که فقه در حوزه امور خصوصی و فردی افراد، به مسئله ولی و سرپرست بی‌توجه نبوده است؛ مثلاً اینکه ولی کودکان در خانه چه کسی است و اگر برای خردسالان ازدواج مصلحت باشد، چه کسی می‌تواند اقدام نماید. مواردی مانند این امور به‌شکل دقیق و مفصل در کتابهای فقهی تبیین شده است. آیا امکان دارد درباره اموری که رخ دادن آنها در تاریخ و عمر تا ابد بشر حتی ممکن است یک مورد هم اتفاق بیفتد، فقه تعیین تکلیف کرده باشد، اما از سرنوشت جامعه اسلامی با بی‌اعتنایی بگذرد؟ هرگز چنین چیزی امکان ندارد؛ هرگز. بنابراین شریعت تکلیف را در همه امور مشخص کرده است، از آن جمله ضرورت وجود ولی امر در جامعه اسلامی.

اگر ولی امر و امام در جامعه نباشد، فقه نه‌تنها از جایگاه خود تنزل می‌کند، بلکه بخشهای وسیعی از آن لغو و عبث خواهد بود؛ لذا همه مذاهب فقهی به ضرورت وجود امام در جامعه اسلامی و اهمیت و جایگاه آن پرداخته‌اند. جهت رعایت اختصار تنها منابع آنها معرفی می‌شود: در فقه مالکی به *مدوثة الفقه المالکی و ادلته* تألیف دکتر صادق عبدالرحمن غریانی جلد چهارم مبحث

بعی و تعزیر، فقه ظاهری المحلی ابن حزم اندلسی مبحث حدود، فقه زیدیه حدائق الأزهار ابن یحیی و شرح آن السیل الجرار مبحث کتاب السیر، فقه سلفیه الدراری المزیئه شوکانی فصل پنجم کتاب الجهاد و السیر مراجعه شود.

ضرورت فقیه بودن ولی امر

فقهای بزرگ مذاهب اسلامی پس از حکم به وجوب وجود امام اعظم و ولی امر برای جامعه اسلامی، راجع به شرایط امام اعظم و ولی امر بحث کرده‌اند که در این مقاله در صدد بحث از همه شرایطی که شخص باید دارا باشد تا به‌عنوان امام در جامعه اسلامی امر امت را عهده‌دار گردد، نیستیم. در کتب فقهی درباره آن شرایط به‌شکل مستوفی بحث شده است. در این مقاله بحث از شرط فقاقت است.

۱. نووی از فقهای شافعیه در شروط امام اعظم «مجتهد» بودن را ذکر کرده است. شربینی در شرح آن گفته است: «لیعرف الأحكام و یعلم الناس و لایحتاج الی استفتاء غیره فی الحوادث، لآنه بالمراجعة و السؤال یخرج عن رتبة الاستقلال» (شربینی، بی تا، ۴۸۳/۵)؛ یعنی شرط است که امام اعظم مجتهد و فقیه باشد تا اینکه احکام را درست شناخته و معرفت به احکام داشته باشد و به مردم هم آموزش دهد و محتاج به استفتا و فتوا خواستن از دیگران در حوادث و پیشامدها نشود؛ زیرا استفتا و مراجعه به دیگران و سؤال کردن از دیگری موجب می‌شود که امام اعظم از استقلال خارج شود.

۲. ماوردی شافعی است: «الثانی: العلم المؤدی الی الإجتهد فی النوازل و الأحكام» (ماوردی، بی تا، ۶؛ رک: عبدالوهاب الفقیه، ۱۴۳۶ق، ۱۱۳؛ ابن خلدون، ۱۴۲۴ق، ۲۰۶)؛^۲ یعنی دومین شرطی که امام مسلمانان باید دارا باشد، علم است که در آن علم باید به اجتهاد رسیده باشد تا در پیشامدها و حوادث و همچنین در احکام اجتهاد کند.

۳. ابویعلی حنبلی گفته است: «الثانی: أن یکون علی صفة من یصلح أن یکون قاضياً» (ابویعلی، بی تا، ۲۰)؛ یعنی شرط دوم امام مسلمین این است که باید دارای ویژگیهای کسی که صلاحیت دارد قاضی گردد، باشد و در شرایط قاضی هفت شرط را ذکر کرده‌اند که شرط هفتم علم است و در شرط علم توضیح داده‌اند که باید معرفت به اصول چهارگانه یعنی کتاب، سنت، آرا و اقوال سلف و علم به قیاس داشته باشد. کسی که علم به این چهار اصل داشته باشد، اهل اجتهاد

۳. عبارت ابن خلدون از این قرار است: «لآنه أنما یکون منقداً لأحكام الله تعالی اذا کان عالماً بها و ما لم یعلمها لایصح تقدیمه لها و لایکنی من العلم آلا أن یکون مجتهداً؛ لأنّ التقليد نقص و الامامة تستدعی الکمال فی الأوصاف و الأحوال» (ابن خلدون، ۱۴۲۴ق، ۲۰۶).

خواهد بود و کسی که اهل اجتهاد نباشد، مجاز به فتوا دادن و قضاوت کردن نیست (ر.ک: همان، ۶۰-۶۲). بر این اساس ایشان اجتهاد را در وجود امام شرط دانسته و گفته است امامت کبری با این وصف محقق می‌شود.

۴. عبدالرحمن جزیری از علمای بزرگ حنیفه نوشته است: «وَاتَّقُوا عَلِيَّ أَنْ الْإِمَامَ يَشْتَرُ فِيهِ أَوَّلًا... سَابِعاً أَنْ يَكُونَ عَالِماً مُجْتَهِداً لِيَعْرِفَ الْأَحْكَامَ وَ يَتَفَقَّهَ فِي الدِّينِ، فَيَعْلَمُ النَّاسَ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى اسْتِفْتَاءٍ غَيْرِهِ» (جزیری، ۱۴۰۶ق، ۵/۴۱۶ و ۴۱۷)؛ یعنی کسی که عهده‌دار امر امامت امت اسلامی می‌شود، مذاهب اربعه اتفاق نظر دارند که وجود شرایطی در آن شخص ضروری و لازم است. هفتمین شرط این است که عالم و مجتهد باشد تا احکام را بشناسد و در دین تفقه نموده، حکم دینی را از روی فقاهاست به دست آورد و به مردم تعلیم دهد و در احکام دینی محتاج به استفتا از دیگران نشود.

۵. ابن عابدین از کتاب مسایره کمال الدین محمد بن عبدالواحد سیواسی معروف به ابن همام نقل کرده است که بسیاری از علمای حنیفه، یکی از شرایط امام اعظم را برخوردار بودن از اجتهاد در اصول و فروع دین دانسته‌اند. بعضی از علمای حنیفه مجتهد بودن امام اعظم را شرط ندانسته‌اند و می‌گویند: ممکن است امام اعظم با استفتا از علما و مجتهدان، نیازش به احکام شرعی را رفع نماید (ر.ک: ابن عابدین، ۴۳۱ق، ۲/۲۴۱).

۶. احمد بن یحیی بن مرتضی از بزرگان و اعظم فقه زیدیه در کتاب *حدائق الأزهار* تصریح کرده است که امام مسلمانان باید مجتهد و فقیه باشد (ر.ک: *السبیل الجرار*، ۴۳۴ق، ۹۳۵).

اولویت فقیه جهت تصدی امامت کبری

چنانکه نمونه‌هایی از اظهار نظر بزرگان فقه مذاهب ارائه گردید، بعضی از مذاهب اسلامی وصف فقاهاست را برای ولی امر و امام اعظم ضروری می‌دانند؛ به این معنا که عقد امامت منحصرأً برای فقیه منعقد می‌شود و برای غیر فقیه عقد امامت منعقد نمی‌شود. بعضی دیگر از مذاهب، وصف فقاهاست برای ولی امر را ضروری نمی‌دانند و معتقدند که برای غیر فقیه نیز ولایت و امامت منعقد می‌شود؛ ولی اگر فقیه و مجتهد وجود داشته باشد، برای او در تصدی امامت کبری اولویت قائل هستند؛ چنانکه شوکانی در شرح وصف اجتهاد برای امام اعظم و ولی امر گفته است: مقصود از نصب ائمه در جامعه اسلامی منحصرأً عبارت است از: اجرای احکام خداوند عزیز و جلیل در جامعه، جهاد کردن با دشمنان اسلام، محافظت کردن و حفظ نمودن بیضه اسلام (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳ش)، سرکوب کردن کسانی که با نیرنگ و مکر قصد اسلام را کرده‌اند، گرفتن حقوقی که در دست ظالم قرار گرفته و رساندن به مظلوم و عمل کردن به انصاف جهت حقوق مظلوم، تأمین امنیت راهها، دریافت حقوق واجبی که بر عهده مسلمانان قرار گرفته و شرع مقتضی واجب

گردیدن آن حقوق بر امت اسلامی شده است و قرار دادن آن حقوق در جایگاهی که شرع تعیین کرده است؛ بنابراین کسی که مسلمانان با او بیعت کرده‌اند و به انجام این امور که ذکر گردید، به پا خاسته و دشواری امامت کردن بر جامعه اسلامی را تحمّل نموده است، در صورتی که به این امامت او، امامت در علم و مجتهد مطلق بودن در مسائل شرعی و دینی ضمیمه شود، شک و تردیدی نیست که از امامی که به مرتبه اجتهاد نرسیده است، برخیزنده‌تر است (یعنی در اداره جامعه بهتر اقدام می‌کند)؛ زیرا او کارها را از روی علم وارد می‌کند و صادر می‌نماید؛ اما دلیلی وجود ندارد بر اینکه هیچ کسی به ولایت امر دست پیدا نمی‌کند، مگر اینکه به درجه و منزلتی از کمال باشد. در این درجه و منزلت، منتها درجه از ویژگیها و خصال پسندیده وجود دارد و عالی‌ترین مرتبه ویژگیهای پسندیده است؛ در حالی که نزاع در کامل‌ترین فرد بودن و با فضیلت‌ترین فرد بودن نیست؛ بلکه نزاع در مورد کسی است که صلاحیت بر عهده گرفتن این منصب و متولی این منصب شدن را داراست؛ بنابراین کسی که به این امور قیام کرد و به آن چیزی که مقصود از امامت و مراد از امام است، برخاست، بر او واجب است از علمای مبرز که اهل اجتهاد هستند و از مجتهدان محقق می‌باشند، افرادی را انتخاب نمایند که در امور به او مشاوره دهند و کارها را به آن چیزهایی که شریعت به آن وارد گردیده است، اجرا نمایند و دادرسیها را به این طبقه از علما واگذار نمایند و آنچه را این طبقه از علما به آن حکم کرده‌اند، بر متصدی منصب امامت واجب است انجام دهد و اجرا نماید و آنچه را علمای مجتهد به آن فرمان دادند، باید انجام دهد. شناختن این طبقه از علما که اهل اجتهاد هستند، بر عقلای جامعه که سهمی از فقه و اجتهاد ندارند، مخفی و پنهان نیست؛ زیرا خداوند متعال آوازه و شهرت آنها را ناچاراً به اندازه‌ای بالا می‌برد که مردم به آن مقدار از آوازه و شهرت می‌شناسند که آنان از طبقه ممتاز و عالی از جنس اهل علم هستند و برای امامی که مجتهد نیست، حق استبداد ورزیدن به آن چیزهایی که متعلق به کارهای دینی است، وجود ندارد و نباید خود را در کارهای قضایی وارد نماید و به داوری کردن میان مردم در چیزهایی که گرفتارند، اقدام کند؛ زیرا دادرسی و حکم کردن جز از کسی که مجتهد باشد، روا نیست.

آنچه از بیان فوق به دست می‌آید، این است که دلیلی در مقام بحث وجود ندارد که بر ما شرط کردن اجتهاد برای امامان را واجب کند، به گونه‌ای که رفتن به سمت مجتهد بودن ولی امر را واجب نماید. اجماعی وجود ندارد که بر آن تکیه گردد. در مقام بحث جز مجادله محض که مربوط به بحثهایی است که به رأی صرف و محض برمی‌گردد، وجود ندارد؛ چنانکه کسی که اهل شناخت باشد، آن را می‌شناسد و چیزی همانند آنها بر محققان از علمای دین که مقید هستند با دلیل

مطلبی را بپذیرند و بر اساس شریعت حکم کنند، آسان و راحت است (السَّیْلُ الْجَرَّارُ، ۱۴۳۴ق، ۹۳۸).

در فقه مالکیه نیز تصریح به شرط بودن فقاہت برای امام و ولی امر نشده است؛ اما مسائلی در فقه مالکیه وجود دارد که در آنها تصریح به اجتهاد امام شده است؛ چنانکه در مورد تقسیم «فیء» و جزیه میان مسلمانان گفته‌اند: اگر چیزی بعد از بی‌نیاز شدن مسلمانان باقی بماند، آیا آن مال باقی‌مانده میان مسلمانان بی‌نیاز تقسیم می‌شود یا آنکه ذخیره می‌گردد تا در صورت پیدایش مشکل برای اهل اسلام خرج شود؟ پاسخ مالک بن انس این است: تصمیم‌گیری در این زمینه به اجتهاد امام برمی‌گردد (تنوخی، ۲۰۰۹م، ۲۹۴). مسلمانی که کافری را در معرکه به قتل رسانده است، آیا سَلْب یعنی لباس، سلاح و مرکب مقتول متعلق به اوست؟ پاسخ به این سؤال را نیز مالک به اجتهاد امام واگذار کرده است (ر.ک: همان)؛ همچنین درباره جایی که چندین نفر واجد شرایط امامت برای نماز حضور دارند، گفته‌اند: اگر امام اعظم یعنی کسی که متولی امور مسلمانان است، در میان آنها باشد، در امامت نماز بر دیگران مقدم است، حتی اگر در میان بقیه افراد واجد شرایط، فردی که افقه از امام اعظم و ولی امر باشد، وجود داشته باشد (ر.ک: غریانی، ۱۴۲۶ق، ۴۲۷/۱). در عبارت پیش‌گفته بر امکان فقیه بودن امام اعظم و ولی امر تصریح شده است و در امامت نماز جماعت افقه را بر دیگران مقدم دانسته‌اند؛ یعنی گفته‌اند: اگر شخصی قرائت درست‌تری دارد و فرد دیگر فقیه‌تر است، فقیه‌تر برای امام جماعت ترجیح دارد و مقدم است. دلیل آنها هم این است که در امامت به فقه نیاز بیشتری وجود دارد تا به قرائت درست‌تر (ر.ک: ابن‌رشد، ۱۴۳۱ق، ۱/۳۹۷-۴۰۰؛ غریانی، ۱۴۲۶ق، ۱/۴۲۸).

با اینکه وصف فقه و اجتهاد را برای امام اعظم و ولی امر ذکر کرده‌اند، در شروط امامت امام اعظم فقاہت را شرط ندانسته‌اند (ر.ک: غریانی، ۱۴۲۶ق، ۱/۴۲۳؛ ۴/۵۹۵)؛ چنانکه برای قاضی نیز اجتهاد را ضروری ندانسته‌اند (ر.ک: ابن‌رشد، ۱۴۳۱ق، ۱/۴۶۱)؛ ولی برای مجتهد در قضاوت ترجیح و اولویت قائل شده‌اند؛ چنانکه غریانی گفته‌اند: اگر مجتهد وجود دارد، نصب مقلد به قضاوت جایز نیست. در صورتی که مجتهد وجود نداشته باشد، مقلدانی که به مجتهد نزدیک‌تر هستند، به قضاوت نصب می‌شوند (غریانی، ۱۴۲۶ق، ۴/۳۱۴). در المدونه تنوخی به این پرسش که آیا مالک متولی قضاوت شدن شخصی را که فقیه نباشد، مکروه می‌شمرد، پاسخ مثبت داده و بیان شده است که رأی مالک مکروهیت متولی قضاوت شدن شخصی است که فقیه نیست و مستند کلام مالک سخن عمر بن عبدالعزیز بوده است که به آن کلام عقیده داشته است (ر.ک: تنوخی، ۲۰۰۹م، ۱۱۱۵). البته بعضی از مالکیها مذهب مالک را بر شرط بودن اجتهاد برای قاضی ذکر کرده‌اند (ر.ک: ابن‌رشد، ۱۴۳۱ق، ۱/۴۶۱)؛ بنا بر آنچه ذکر گردید، مالکیه در تصدی ولایت امر و

امامت کبری برای فقیه اولویت و رجحان قائل هستند؛ البته عبدالرحمن جزیری به گفته است که آنها فقاهت را برای ولی امر شرط می‌دانند که شاید منظور او همین اجزاء بوده باشد.

ظاهریه نیز فقاهت را برای امام لازم ندانسته‌اند؛ چنانکه ابن حزم اندلسی گفته است: «وصفة الإمام أن يكون عالماً بما يخصه حسن السياسة لأن هذا هو الذي كلف و لا معنى لأن يراعى ان يكون غاية الفضل لأنه لم يوجب ذلك قرآن و لاسنة» (ابن حزم، بی تا، ۳۶۲/۶)؛ یعنی امام اعظم باید دارای صفت عالم بودن به آن چیزی که به تدبیر صحیح و سیاست حسن اختصاص دارد، بوده باشد؛ زیرا سیاست درست و نیکو تکلیف انحصاری اوست و معنا ندارد برخورداری فضل کامل و عالی در او لحاظ شود؛ چراکه قرآن و سنت داشتن نهایت فضل و کمال را برای او واجب نکرده است. با این حال فقیهان ظاهری فقاهت را برای قاضی شرط دانسته و گفته‌اند: «و لا يحل له اذا كان جاهلاً أن يشاور من يرى أن عنده علماً ثم يحكم بقوله لأنه لا يدري أفتاه بحق أم بباطل و قد قال الله تعالى: "وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" (اسراء، ۳۶)؛ فمن اخذ بما لا يعلم فقد قفا مالا علم له به و عصى الله عزوجل» (ابن حزم، بی تا، ۳۶۳/۶)؛ یعنی برای قاضی در صورتی که مجتهد نباشد، جایز نیست کسی را که در نزدش علم و فقه وجود دارد، برای خودش مشاور قرار دهد، سپس به نظریه و رأی او داوری و حکم نماید؛ برای اینکه نمی‌داند مشاور فتوایی که داده است، آیا به حق فتوا داده است یا به باطل؟ در حالی که خداوند متعال در سوره اسراء آیه ۳۶ فرمودند: "از چیزی که علم نداری پیروی نکن؛" بنابراین اگر کسی که چیزی را که به آن علم ندارد، اخذ نماید، در حقیقت از چیزی که به آن علم نداشته است، پیروی کرده و خداوند عزیز و جلیل را معصیت کرده است. به همین جهت دکتر محمد الصلابی از سیره عمر استنباط کرده است که قاضی باید عالم به احکام شرعی باشد تا بتواند احکام را با حوادث و رخدادها تطبیق دهد؛ زیرا در صورتی که قاضی مجتهد نباشد، محال است بتواند احکام را بر حوادث تطبیق نماید (محمد الصلابی، ۱۴۲۸ق، ۲۹۶/۴).

البته در مذهب حنفیه با اینکه ابن همام شرط مجتهد بودن ولی امر و امامت را به اکثر علمای حنفیه نسبت داده است، این مسئله شرط اولویت محسوب می‌شود؛ به دلیل آنکه اولاً عقیده حنفیه این است که وجود مجتهد در هر زمانی ضروری نیست. امکان آن را که زمانهایی خالی از مجتهد باشد، اکثر آنها مطرح کرده‌اند (ر.ک: ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۳۷/۸). ثانیاً در ضرورت مجتهد بودن قاضی اختلاف نظر دارند و نظر غالب و راجح در مذهب حنفیه جواز نصب مقلد به ولایت به قضاوت شرعیه است؛ از این جهت تصریح کرده‌اند که وصف اجتهاد برای قاضی شرط اولویت است (ر.ک: مرغینانی، ۱۴۲۹ق، ۳۳۷/۵؛ ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۳۷/۸؛ ابن شحنه، بی تا، ۲۱۸)؛ لذا اگر در زمان یا مکانی مجتهد وجود نداشته باشد، قضاوت مقلد بر اساس مذهب امام جایز است.

بر خلاف نظر پیشین، علی بن خلیل طرابلسی حنفی اجتهاد را برای قاضی شرط دانسته و گفته است: «اهلیت قضاوت برای کسی است که عالم به کتاب، سنت و اجتهاد رأی بوده باشد، به دلیل گفتار پیامبر ﷺ به معاذین جبل که در زمان اعزام او به یمن از او پرسیدند: "ای معاذ به چه چیزی قضاوت می‌کنی؟" تا آخر حدیث» (ر.ک: ابوداود، بی تا، ح ۳۵۹۲؛ ترمذی، ۱۳۹۵ق، ح ۱۳۲۷) و به دلیل آنکه قاضی مکلف و مأمور است که به حق قضاوت نماید؛ چنانکه خداوند متعال فرمودند: «بَا دَاوُودَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (ص، ۲۶)؛ یعنی ای داود همانا ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق قضاوت نما. قضاوت به حق کردن، فقط در صورتی ممکن است که قاضی عالم به کتاب، سنت و اجتهاد رأی بوده باشد. دلیل سوم اینکه حوادث و پیشامدها ممدود و مستمر است و تا آخر دنیا رخ می‌دهد و نصوص دینی محدود و شماره شده است؛ بنابراین قاضی در هر حادثه‌ای نصی پیدا نمی‌کند که با آن بتواند میان دو طرف نزاع و خصومت جدایی ایجاد کند و فصل خصومت نماید؛ لذا محتاج به استنباط کردن معنا و سبب حکم از چیزهایی است که تصریح بر احکام آنها شده است. استنباط کردن دلیل و سبب حکم از احکام منصوص، در صورتی ممکن خواهد بود که قاضی عالم به اجتهاد باشد؛ در غیر این صورت ممکن نیست (طرابلسی، بی تا، ۱۴).

با توجه به اینکه طرابلسی حنفی اجتهاد را برای قاضی ضروری می‌داند و اهلیت داشتن برای قضاوت را جزئی از اجزاء امامت کبری می‌داند و معتقد است که ولایت بر قضا در ضمن امامت کبری مندرج می‌باشد و ولی امر و صاحب امامت کبری دارای ولایت بر قضا هم هستند، امام اعظم مجتهد و فقیه و از اجتهاد برخوردار خواهد بود و ولایت به مجتهد و فقیه تعلق خواهد داشت (ر.ک: همان). این شحنة حنفی نیز قضاوت کردن را برای امام و ولی امر مجاز می‌داند و برای او ولایت بر قضاوت کردن قائل است (ر.ک: ابن شحنة، بی تا، ۲۱۸) که دیدگاه ایشان با اولویت اجتهاد برای قاضی و امام سازگارتر است؛ به هر حال دیدگاه حنفیه ترجیحاً در این گروه قرار می‌گیرد.

وکالت یا ولایت فقیه در امور عمومی

ابن رجب حنبلی با ملاحظه مبنای تصرف امام اعظم، این بحث را پیش کشیده است که آیا تصرف ولی امر و امام امت در جامعه اسلامی از طریق داشتن وکالت از مردم و وکالت و نیابت برای مردم است؟ آیا از طریق داشتن ولایت بر مردم است؟ خود او به این سؤال پاسخ قطعی نداده است. ابن رجب هر دو صورت را محتمل و با مبانی شرع سازگار دانسته و گفته است: برای هر دو صورت مسئله وجهی صحیح و شرعی وجود دارد و هر دو صورت می‌تواند با شرع منطبق باشد. او برای اثبات سازگاری هر دو صورت مسئله با مبانی فقهی و شریعت، استناد کرده است به بحث

آمدی درباره خطای امام و حاکم که آیا ضامن خطای امام، عاقله^۱ اوست یا بیت‌المال؟ (ر.ک: امامیه: حلی، ۱۴۲۲ق، ۳۴۷/۵؛ شافعیه: شریینی، بی تا، ۳۰/۶؛ حنبلیه: ابن قدامه، ۱۴۲۵ق، ۴۸/۴).
ظاهریه اصلاً قائل به ضمانت نیستند (ر.ک: ابن حزم، بی تا، ۲۴/۸ و ۲۵). حنفیه قائل به تفصیل میان جور و عدل بودن حکم، عمدی و غیرعمدی بودن و تلف شدن نفس یا تلف نشدن آن هستند. حنفیه در بعضی صورتها قائل به عدم ضمان و در بعضی صورتها قائل به ضمانت بیت‌المال و در بعضی صورتها قائل به ضمانت از اموال قاضی و حاکم هستند (ر.ک: ابن عابدین، ۱۴۳۱ق، ۵۹/۱۱).

اگر ضامن خطای امام را عاقله^۱ او قرار دهیم، معنا و مفهوم این ضمانت این است که امام مستقل از مردم اقدام کرده و کار خودش بوده است و اختیار انجام این کار را داشته و آن را انجام داده است [یعنی از باب ولایت است] و اگر ضمانت را برای بیت‌المال قائل شویم و بر عهده بیت‌المال بگذاریم، به این معناست که تصرف او از باب وکالت برای مردم انجام گرفته است و او استقلالی در تصمیم‌گیری ندارد؛ بنابراین ضمانتی بابت کاری که با نیابت وکالت از مردم برای آنان انجام می‌دهد، بر عهده‌اش قرار نمی‌گیرد. خطای او بدون عوض و هدر هم نخواهد بود؛ بنابراین واجب است، خسارت و عوض خطای حاکم و امام از بیت‌المال پرداخت شود.

ابن رجب از قاضی ابویعلی فراء با استناد به کتاب *خلافتش* نقل می‌کند که امام با داشتن وکالت از مردم در امور آنها تصرف می‌کند و وکالت او نسبت به عموم مردم است و همه آنها را شامل می‌شود؛ یعنی همه آنها را که با او بیعت نکرده‌اند و به او رأی ندادند یا در زمان عهده‌دار شدن ولایت و به دست آوردن وکالت در دنیا نبوده یا بالغ نبوده‌اند، نیز را در بر می‌گیرد و امام می‌تواند در کار همه آنها تصرف نماید.

در *الأحكام السلطانية* دو روایت از احمد بن حنبل درباره منعقد شدن امامت به صرف سلطه پیدا کردن و غلبه یافتن از روی قهر و جباریت بر جامعه اسلامی نقل شده است؛ آنگاه ابن رجب پس از نقل این اختلاف از بیان قاضی ابویعلی فراء گفته است: اختلاف در انعقاد یا عدم انعقاد امامت شرعی با قهر و غلبه نیز پسندیده و جالب است که اصلی برای اختلاف در ولایتی یا وکالتی بودن تصرف امام بوده باشد. اصل دیگری که آمدی برای ولایتی یا وکالتی بودن تصرف امام مطرح کرده، این است که آیا استعفای امام پذیرفته می‌شود و می‌تواند خودش را عزل و برکنار نماید؟ ایشان در پاسخ گفته است: اگر امام وکیل مردم است، حق دارد خودش را از امامت برکنار نماید و استعفای او پذیرفته است؛ ولی اگر امام ولیّ بر جامعه و مردم است، با عزل خودش و استعفا دادن برکنار نمی‌شود (ر.ک: ماوردی، بی تا، ۲۵)؛ چنانکه پیامبر ﷺ حق ندارد خود را از پیامبری عزل نماید و از پیامبری استعفا دهد. همچنین اگر کسانی که با او بیعت کرده بودند، از دار دنیا بروند، امام از

کار برکنار نمی‌شود و از امامت عزل نمی‌گردد؛ به دلیل آنکه امام فقط از طرف بیعت کنندگان وکیل نیست؛ بلکه وکالت او از طرف تمام مردم و بر تمام مردم است.

آیا با درخواست امام، مردم حق عزل او را دارند؟ در صورتی که تقاضا و درخواست خود امام نباشد، فقها اختلاف ندارند بر اینکه مردم حق عزل او را ندارند و عزل او جایز نیست؛ اما اگر با درخواست خود امام باشد و مردم اقدام به عزل او نمایند هم او از امامت عزل نمی‌شود؛ زیرا کاری که مردم می‌کنند، از نظر شرعی بیش از کاری که امام می‌کند، ارزش و اعتبار ندارد. وقتی که امام خودش شرعاً نتواند از امامت کناره‌گیری نماید و با استعفای خودش از امامت برکنار و عزل نشود، کار مردم هم حکم عزل خود امام را دارد که در واقع عزل اتفاق نمی‌افتد. این نظریه ظاهر دیدگاه ابویعلی (ر.ک: ابویعلی، بی‌تا) و دیگران (ر.ک: ماوردی، بی‌تا، ۱۱) است؛ اما درباره کسانی که از طرف امام مسلمانان به کار گمارده می‌شوند، مانند وزیر، امیر در امور عمومی، قاضی، استاندار و دیگر کارگزاران، بحث شده است که آیا ولایت آنها در تصرفات و کارهایی که در جامعه انجام می‌دهند، به نیابت از امام است و وکیل امام شمرده می‌شوند یا آنکه اگرچه حکم از امام می‌گیرند و ولایت آنها از ولایت امام منشعب می‌شود، وکیل و نماینده مردم شناخته می‌شوند؟ به این سؤال هم پاسخ قاطعی داده نشده است؛ ولی اثر آن این است که اگر نایب امام هستند، با رحلت و درگذشت ولی امر یا برکنار کردن او، آنها هم برکنار می‌شوند؛ ولی اگر نایب و ولی مردم باشند، با برکنار شدن یا مردن ولی امر آنها در منصب و جایگاه خود باقی می‌مانند و برکنار نمی‌شوند. این مطلب نظر قاضی ابویعلی فراء است (ر.ک: ابویعلی، بی‌تا، ۳۶؛ نیز ر.ک: زیدان، ۴۱۹ق، ۴۳). ماوردی گفته است: «ولو مات الامام لم تتعزل قضاته» (ماوردی، بی‌تا، ۷۶)؛ اما ابن عقیل از حنبلیه نقل کرده است که عقیده دارند کارگزاران دیگر عزل می‌شوند، ولی قضات برکنار نمی‌شوند (ابن رجب، بی‌تا، ۱۱۳ و ۱۱۴).

نتیجه

۱. اعتقاد به ولایت فقیه از اندیشه‌هایی نیست که فقط مذهب امامیه اثناعشریه در دوره‌های اخیر فقهی به آن اعتقاد یافته باشد؛ بلکه از اعتقادات اصیل و ریشه‌داری است که از دوره‌های اولیه اجتهاد و استنباط احکام به کتابهای فقهی راه پیدا کرده‌اند و فقیهان بزرگ مذاهب اسلامی آن را به عنوان دیدگاه اسلام مطرح کرده و به آن معتقد بوده‌اند. ریشه اعتقاد به ولایت فقیه دقیقاً به مسئله شرعی بودن عمل یک مسلمان برمی‌گردد؛ به این معنا، عمل صحیح و شرعی عملی است که با داشتن ولایت صورت گیرد. کسی که دارای ولایت است، می‌تواند مالی را بفروشد یا بخرد یا وقف نماید یا هبه کند یا اجاره دهد یا اجاره نماید یا ازدواج کند یا طلاق دهد یا سیلی بزند یا حتی سخنی بر زبان آورد و کلمه‌ای را بگوید. تمام ریز و درشت عمل هر مسلمان، در صورت وجود

ولایت و داشتن ولایت می‌تواند انجام شود و شرعی است. عملی که از روی ولایت نباشد و انجام گیرد، شرعی نیست. همین ممیزه و مشخصه دلیل مسلمانی فرد و ارتباط یک مسلمان و عمل او با خداوند متعال است.

۲. در امور عمومی که مهم‌تر از امور شخصی است، قطعاً باید کارهایی که انجام می‌گیرد، با وجود ولایت و داشتن ولایت باشد و فقها با این رویکرد، شخصی را که متصدی امور مردم و جامعه می‌شود، ولی امر دانسته و برای او ولایت بر انجام کارهای عمومی قائل شده‌اند. فقط مسئله این است که فرد دارای ولایت کبری و صاحب ولایت در جامعه اسلامی، از نظر بعضی از مذاهب ضرورتاً باید فقیه باشد که در صورت بیعت مردم با او، ولایتش بر جامعه فعلیت پیدا می‌کند و بعضی دیگر از مذاهب فقیه بودن را برای تصدی امر ولایت و امامت در جامعه ضروری نمی‌دانند، ولی معتقدند که اگر در جامعه فقهی وجود داشته باشد که از بقیه شرایط تصدی امر ولایت هم برخوردار باشد، ولایت او بر غیر فقیه ترجیح و نسبت به غیر فقیه اولویت دارد.

۳. اگر صاحب ولایت کبری و امام اعظم فقاهاست فقیه نباشد، بر او لازم و واجب است که حتماً برای اداره جامعه براساس دین و شریعت از فقیه بهره ببرد و از هدایتها و ارشادات فقیه در اجرای شریعت استفاده نماید و با استفتا کردن از فقیه، مدیریت دینی را اعمال کرده، جامعه را بر اساس دستورهای دین اداره نماید. بر این اساس اعتقاد به ولایت فقیه قدیمت و تاریخی به قدمت و تاریخ فقه دارد و یک اصل مذهبی نبوده و نیست؛ بلکه یک اصل اسلامی است که همه مذاهب به آن معتقدند. اگر اختلاف نظری هم وجود داشته باشد، در مسئله ضرورت یا اولویت فقاهاست برای امام اعظم و امام‌المسلمین است که این اختلاف، اصل اعتقاد به ولایت فقیه را نفی نمی‌کند و اشتراک این عقیده را از بین نمی‌برد؛ چنانکه عبدالرحمن جزیری اعتقاد به فقیه بودن امام را عقیده مورد اتفاق مذاهب اسلامی معرفی کرده است.

۴. ولایت و عصمت ملازم یکدیگر نیستند که از همدیگر تفکیک نشوند؛ لذا قبول ولایت برای فقیه به معنای معصوم بودن فقیه نیست؛ بلکه به معنای داشتن نیابت از صاحب ولایت کلیه الهیه است که در فقه مذاهب غیر امامیه این نیابت را از جانب پیامبر ﷺ می‌دانند و در فقه امامیه نیابت را مستند به امام غایب ﷺ و با وساطت آن حضرت مستند به پیامبر ﷺ می‌نمایند؛ به تعبیر دیگر در فقه امامیه نیابت از پیامبر ﷺ به واسطه و در دیگر مذاهب فقهی مستقیم است و نیابت از امام غایب ﷺ فقط برای تحقق ولایت می‌باشد و به معنای ارتباط با امام زمان ﷺ نیست. بعضی ادعا کرده‌اند که امام زمان ﷺ از نایبان خود غایب نیست (ر.ک: غنوشی، ۱۳۸۱ ش، ۱۸۳)؛ ولی این ادعا هیچ مستندی در فقه امامیه ندارد.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- ابن حزم، علی بن احمد، *المحلی*، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، *مقدمة دیوان المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشأن الأكبر*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۴ق.
- ابن رجب، عبدالرحمن، *القواعد فی الفقه الاسلامی*، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- ابن رشد، محمد بن احمد، *بداية المجتهد و نهاية المقتصد*، تحقیق و مقارنه با آرای امامیه: عبدالأمیر وردی و جاسم تمیمی، تهران، مرکز الدراسات العلمیه، ۱۴۳۱ق.
- ابن شحنه، محمد بن ابی الفضل، *لسان الحکام فی معرفة الأحکام*، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- ابن عابدین، محمد امین بن عمر، *رد المحتار علی الدر المختار*، با متن و شرح تمرتاشی و حصکفی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۳۱ق.
- همو، *رد المحتار علی الدر المختار*، تحقیق: حسام الدین بن محمد صالح فرفور، با مقدمه عبدالرزاق حلبی و محمد سعید رمضان بوطی، دمشق، دارالثقافة و التراث، ۱۴۲۱ق.
- ابن قدامه، عبدالله بن احمد، *الکافی فی فقه الامام احمد بن حنبل*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۵ق.
- ابوداود سجستانی، سلیمان بن اشعث، *السنن*، بیروت، دارالکتب العربی، بی تا.
- ابویعلی، محمد بن حسین، *الأحکام السلطانیة*، تصحیح و تعلیق: محمد حامد الفقی، قم، بوستان کتاب، بی تا.
- ترمذی، محمد بن عیسی، *سنن الترمذی*، مکتبه البابی الحلبی، ۱۳۹۵ق.
- تنوخی، سحنون بن سعید، *المدونة المسمی المدونة و المختلطة فی فروع المالکية*، اردن، بیت الأفكار الدولیة، ۲۰۰۹م.
- جزیری، عبدالرحمن، *الفقه علی المذاهب الأربعة*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۶ق.
- حلّی، حسن بن یوسف، *تحریر الأحکام الشرعیة علی مذهب الإمامیه*، تحقیق: ابراهیم نهاوندی، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۴۲۲ق.
- خمینی، سیدروح الله، *انوار الهدایه فی التعلیقة علی الکفایة*، قم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، ۱۳۷۳ش.
- دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ش.
- زیدان، عبدالکریم، *نظام القضاء فی الشریعة الاسلامیة*، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۱۹ق.
- سرخسی، محمد بن احمد، *المبسوط*، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۹ق.
- *السبیل الجرار المتدقق علی حدائق الأزهار*، بیروت، دارالحزم، ۱۴۳۴ق.
- شربینی، محمد بن احمد، *مغنی المحتاج الی معرفة معانی الفاظ المنهاج*، تصحیح: علی عاشور، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

- شوکانی، محمد بن علی، الدراری المصیئة شرح الدرر البهية فی المسائل الفقهية، تحقیق: محمد صبحی و حسن حلاق، صنعاء، مكتبة الارشاد، ١٤٣٢ق.
- طرابلسی، علی بن خلیل، معین الحکام فیما یتردّد بین الخصمین من الأحکام، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- عبدالوهاب الفقیه، عبدالغنی، سلطان الإمامة بین الماوردی و الجوینی من خلال کتابی الأحکام السلطانية و غیاث الأمم دراسة مقارنة، قاهره، دارالکلمة، ١٤٣٦ق.
- غریانی، صادق عبدالرحمن، مدونه الفقه المالکی و ادلته، بیروت مؤسسه الریان، ١٤٢٦ق.
- غزالی، محمد بن محمد، احیاء علوم الدین، بیروت، دارالکتب العلمیه، ١٤٠٦ق.
- غنوشی، راشد، آزادیهای عمومی در حکومت اسلامی، ترجمه حسین صابری، تهران، علمی و فرهنگی، ١٣٨١ش.
- ماوردی، علی بن محمد، الأحکام السلطانية، قم، بوستان کتاب، بی تا.
- محمد الصلابی، علی محمد، موسوعة السیر فصل الخطاب فی سیرة امیرالمؤمنین عمر بن خطاب شخصيته و عصره، دمشق - بیروت، دارابن کنیر، ١٤٢٨ق.
- مرغینانی، علی بن ابی بکر، الهدایة شرح بدایة المبتدی، کراچی، مكتبة البشری، ١٤٢٩ق.
- مقدسی، محمد بن مفلح، کتاب الفروع، اردن، بیت الأفكار الدولية، ٢٠٠٤م.
- موصلی، عبدالله بن محمود، الإختیار لتعلیل المختار، تحقیق: بشّار کبری عرابی، سوریه، دارقبا، ٢٠١٥م.